

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



شیه لیان ادامه داد: «من به خودم جرات میدم که بگم نام تولد هه شنگ، شوانه و جزئیات تولدش دقیقا شبیه به سرورم ارباب باده!»

انجام چنین حرکت فریبکارانه ای را نه آسمان ها و نه هیچ کس دیگری عادی جلوه نمیداد الزاماتی درباره ش بود که باید انجام میشد. از سه سوالی که راهب سخنان پوچ وقتی اولین بار شی چینگشوان را دستگیر کرد پرسید دو موضوع آشکار بود: اول - نام طعمه اش که کلمه شوان را در خود داشته و دوم - جزئیات تولدش!!

هرچند او چهره طعمه اش را نمیشناخته و نیاز داشته تا خود چینگشوان به او نزدیک شود و چهره اش را ببیند. از آنجا که خاندان شی خیلی سریع اوضاع را اصلاح کرده بودند غیر از این دو موضوع احتمالا راهب سخنان پوچ چیز دیگری نمیدانسته!

پس اگر کسی که جای شی چینگشوان را میگرفت بد اقبالی او را هم تصاحب میکرد باید مردی می بود که در همان سال، همان ماه، همان روز و همان زمان بدنیا آمده و در نامش عبارت شوان را داشته باشد!

یافتن چنین قربانی حتما کاری سخت بوده است. دنیا جای پهناور است. حتی اگر شی وودو از همه توانش استفاده میکرد نیز نمیتوانست چنین کسی را به آسانی پیدا کند. با استفاده از قدرت و نفوذ ارباب آب او یک تور پهن میکند و کسی را هم می یابد و این شخص کسی بود که استعداد صعود به آسمانها را داشته است آن هم زمانی که میرفت تا اولین آزمایش الهی خود را تجربه کند.

عجب فرصتی، چطور میتوانست این را از دست بدهد؟ در مقایسه با تهذیبگری پر دردسر این میانبری آسان بود. اگر چنین فرصتی را از دست میداد ممکن بود دیگر هیچگاه این موقعیت را بدست نیاورد.

موضوع به اینجا که رسید مینگ یی نیز انگار همان نتیجه را فهمیده بود زیرا چهره اش به کبودی میزد. شی چینگشوان ابتدا سر تکان داد ولی بعد ناگهان که چیزی را بیاد آورده باشد به هواچنگ نگاه کرد که به در تکیه زده بود. بهر حال چنین چیزی نباید در برابر اشباح بیان میشد.

هرچند هواچنگ خندید و دست به سینه گفت: «نمیخواه به من نگاه کنی ... ارباب باد، اونی که باید نگرانش باشی من نیستم من به کل این جریان هیچ اهمیتی نمیدم ... چرا نگران خودتون نیستی ... که مثلاً یهو یکی از آسمون بالا بخواد از نقطه ضعف برادرتون استفاده کنه؟!»

مینگ یی با جدیت او را متهم کرد: «تو واقعا توی بهشت جاسوس داری!»

هواچنگ با تنبلی جواب داد: «خودت مگه اینو نمیدونی؟!»

ارباب زمین از اساس به شهر اشباح فرستاده شد تا روی این ماجرا تحقیق کند اما بنظر میرسید آن جاسوس در بهشت ریشه دوانده و پس از یک دهه جستجو هنوز هم پیدا نشده بود. هواچنگ میگفت به کل این ماجرا اهمیتی نمیدهد پس شیه لیان هم این را میدانست و چندان روی این جریان فکر نکرد. اما هواچنگ گفته بود: چرا نگران بقیه در آسمان بالا نیست ... که این امر موضوع دیگری را به شیه لیان یادآوری کرد.

بهمین دلیل پرسید: «ارباب باد، اون شب توی ایوان آبشار شراب، چرا شما در رو باز کردین؟ کسی شما رو صدا زد؟ اون کی بود؟»

«بله!» شی چینگشوان جواب داد: «اون راهب سخنان پوچ بود و گفت...»

شیه لیان دستانش را در آستین های خود فرو برد و گفت: «اون از کجا رمز شفاهی شما رو میدونست؟»

در این لحظه مینگ یی با چهره ای کبود گفت: «احتمالا بخاطر این نیست که این نادون دوره میفته و با هم دوست میشه و به همه چرت و پرت میگه چه کسی بهش گوش بده چه نده؟!!! آخه تو خیلی وراجی!!»

شی چینگشوان با ناراحتی گفت: «برادر مینگ، تو نمیتونی اینطوری بگی، اونایی که معمولا صدام میکنن همه افسران آسمانی هستن ... من هیچ وقت چیزای شخصیمو به اون هیولا ندادم!»

شیه لیان گفت: «از اونجایی که راهب سخنان پوچ سالهای زیادی منتظر فرصت بوده الان که برگشته حتی میتونه رازهای ارباب باد ...رو هم ... بفهمه ... پس فهمیدن رمز شفاهی ارباب باد نباید چندان کار سختی و اشش باشه ... شاید کسی رمز شفاهی شما رو بهش گفته ...چه از روی عمد و بوده و چه غیر عمد این موضوع ارزش بررسی داره!»

مینگ یی اضافه کرد: «خب؟ تونستی بینی چجوریه؟ بعد از صدا زدنت چیکار کرد؟»

بنظر میرسید چینگشوان هنوز هم سردرد دارد: «نمیدونم چه شکلیه!! اون یه

طلسم خوند ... من هیچی رو واضح نمیدیدم!»

او مبهم حرف میزد و نمیگفت چه چیزی را دیده است. مینگ یی جدی بود، شیه لیان فکر میکرد شاید یکی از صحنه های پر از خون و خونریزی انجمن آتش خونین باشد که توصیفش کاملاً سخت است. کمی بعد شی چینگشوان آهی کشید و گفت: «من خیلی بدرد نخورم ... اگه خودم میتونستم عروج کنم هیچ کدوم از این اتفاقات نمی افتاد!»

سرنوشت شی چینگشوان در قلمروی فانی سرنوشت خوبی بود البته اگر راهب سخنان پوچ به او چشم نداشت. هرچند راهش برای عروج بسیار بسیار دور بود. آنان که عروج میکردند با هاله ای معنوی احاطه میشدند و مخلوقات غیر انسانی سخت می توانستند بلایی سرشان بیاورند ضمناً کدام هیولا یا شیطان بود که خودش را درگیر آینده یک خدای آسمانی میکرد؟

اینکه انسانی میتواند عروج کند بستگی به این داشت که چقدر میتواند باهوش خردمند باشد و بهر قیمتی تلاشش را میکرد. استفاده از گنجینه ها و ابزار جادویی شانس هیچ کسی را افزایش نمیداد. گاهی اوقات همینطور بود. ده سال مطالعه نمیتوانست با استعداد و هوش برابری کند و صد سال تلاش خونین با یک لحظه روشنگری قابل قیاس نبود!

اگر این در سرنوشت کسی نوشته نشده بود خب نشده دیگر!

ارباب آب میتواند همه توانش را برای بالا کشیدن برادر کوچکش بکار ببرد ولی بدون آن سرنوشت شی چینگشوان در نهایت در بارگاه میانی میماند و

چیزی بیشتر از رهبر ساده یک گروه خدایان کوچک نمیشد. اینکه الان اینطور می درخشید و باشکوه بود تنها به این خاطر بود که برادرش چیزی متعلق به کس دیگری را دزدیده و در اختیار او نهاده بود. اگر او یک ذره وجدان داشت سخت نبود که پس از فهمیدن حقیقت واکنشش را حدس بزنند.

اگر این جا به جایی انجام نمیشد کسی که استعداد واقعی عروج را داشت چقدر می توانست باشکوه باشد؟

شیه لیان به این چیزها فکر میکرد که ناگهان چیزی در ذهنش خطور کرد. او گفت: «نه! ارباب باد!! کسی که شما رو صدا زده راهب سخنان پوچ نبوده!» شی چینگشوان سرش را بالا آورد: «هاه؟ اون صدا کاملاً مال خودش بود من اشتباه نمیکنم!»

شیه لیان گفت: «نه نه ... صدا مال اون بوده ولی معنیش این نیست که جسمش هم مال اون بوده!! همه یادتون هست؟ همه طعمه هایی که ارباب سخنان پوچ بهشون چشم داشته به یه شکلی خودکشی کردن بجز یه نفر!» پس از مکثی ادامه داد: «هه شنگ چطوری مرد؟ اون بازیگر انجمن آتش خونین چیکار میکرد؟ خودکشی بود؟»

چشمان شی چینگشوان گرد شدند: «خودکشی نبود...اون..»

مینگ یی گفت: «فرسودگی!»

«درسته!» شیه لیان گفت: «با وجود اون همه بلا و بدبختی ، هه شنگ تا

آخرش اصلاً به کشتن خودش فکر نکرد!» او با لحنی غم انگیز ادامه داد: «بهش فکر کنین اون، مرد یه عزم قدرتمند داشته ... بی انصافی های زیادی دیده، با بی عدالتی روبرو شده ... اگر اون یه آدم عادی بود از مدتها قبل تر دست میکشید و همه چیو تموم میکرد ... ولی اون همیشه برمیگشت و می جنگید اصلاً عقب نشینی نمیکرد.... من فکر میکنم یه بار که راهب سخنان پوچ به اون رسیده و چیزی که اصلاً نتونسته ازش بمکه—ترس بوده! پس دلیل مرگش خودکشی بخاطر ترس یا نا امیدی نبوده! در واقع بعد از اینکه راهب سخنان پوچ بهش می چسبه هیچی نمیتونسته ازش بخوره جز ظرف آهنینی که دندوناش رو میشکسته و تا آخر ازش باخته!!»

با شنیدن حرفهای او شی چینگشوان آهی کشید و سرش را تکان داد: «...در مقایسه با این مرد من هیچی نیستم!»

شیه لیان ادامه داد: «اون با قلبی پر از حس مرگ و خشم مرده! فکر نمیکنم چنین روحی در آرامش باشه ... نه تنها در آرامش نیست که تشنه انتقامه! پس ارباب باد من فکر میکنم این راهب سخنان پوچ همونی نیست که از روز تولدتون دنبال شماست اون هه شنگه که لجوجانه داره تا آخرش میجنگه ... و برمیگرده تا انتقام بگیره... یا بهتره بگیم هه شوان!»

شی چینگشوان و مینگ یی از این سخن او ماتشان برد. هواچنگ اضافه کرد: «اشباح بلعنده اشباح!»

هر انسانی تا جایی انسانی را می خورد که شکمش پر شود. وقتی اشباح، اشباح

دیگر را می بلعند با شیوه ای صحیح میتوانند تمامی قدرتها و مهارتهای او را هم جذب کنند و از آنها استفاده نمایند. شیه لیان گفت: «اینطوری میشه توضیح داد چرا این-راهب سخنان پوچ- همه جزئیات ماجرا رو میدونه... یه همچین هیولای کند و عجیبی نباید اینقدر باهوش باشه ... اما اونی که الان برگشته دنبال شما دو تا یه...»

او میخواست از عبارت- موجود دورگه یا مصنوعی- استفاده کند اما حس میکرد درست نیست. بعد هواچنگ اظهار کرد: «وجود بالاتر!»

شیه لیان گفت: «درسته! بعد اینکه هه شنگ راهب سخنان پوچ رو بلعیده ذهنش رو کاملاً در کنترل گرفته...اون الان نه تنها مهارت بالایی داره که کاملاً باهوشه و خشمی بی انتها نسبت به شما دو تا داره!»

پس گرچه او رمز شفاهی شی چینگشوان را میدانست از همان ابتدا در دایره ارتباط معنوی خصوصیش طلسم مرگباری را بر او نخوانده بود در عوض شی چینگشوان را وادار کرد تا با پای خودش در تله برود، گوش گیرها را در گوش خود بنهد چشمانش را محکم ببندد و درون اتاقی خالی محبوس شود. درست مانند گربه ای که برای گرفتن یک موش می آید. در جا او را نمیکشت بلکه بارها و بارها او را به بازی میگرفت تا جایی که موش خودش را از روی ترس بکشد.

یک لحظه بعد مینگ یی گفت: «حالا که جریان به اینجا کشیده برنامه بعدیت چیه؟!»

همه به شی چینگشوان نگاه کردند. او از بس که ناخودآگاه سر خود را خاراند موهایش بهم ریختند سپس با خستگی گفت: «...خب به من نگاه نکنین؟!!! من...منم نمیدونم باید چیکار کنم؟!!!!! من فقط...نمیدونم الان چطوری باید تو صورت برادرم نگاه کنم...»

بهرحال او برادر خونیش بود که چنین جرم شرورانه ای را انجام داده و زندگی کس دیگری را از بین برده بود. بخاطر او چنین عملی انجام داده بود. پس طبیعی بنظر میرسید در این لحظه نداند چه اقدامی باید انجام بدهد شی چینگشوان اضافه کرد: «ولی از همه تون میخوام این جریان رو پیش خودتون راز نگهدارین!! فعلا یه کمی بهم وقت بدین...تا فکر کنم...ببینم باید چیکار کنم ... هرچند این روزا همش فکر کردم ولی در عین حال هیچی توی فکرم نبود...بهرحال یه کمی وقت لازم دارم تا آرام بشم و درست فکر کنم...»

او همچنان غرغر میکرد و چشمانش اصلا متمرکز نبودند. شی وودو دائم میگفت او میخواهد بیماری شی چینگشوان را درمان کند ولی این بیماری چه بود که درمان نیاز داشت؟ مگر اینکه از وقار الهی افتاده و تبدیل به یک فانی شود. بیماریش تنها اینطور درمان میشد که سرنوشتش دوباره تغییر کند و یکبار دیگر عروج نماید.

هرچند که یافتن یک نماینده واجد شرایط دیگر کار ساده ای نبود ولی کسی چه میدانست شی وودو چه طلسم شرورانه ای را به کار میگیرد؟ بدون شک شی چینگشوان برای فانی شدن جیغ و داد میکرد الوهیتش را ترک مینمود و

نا امیدانه پا به فرار می نهاد.

آن طومار درباره راهب سخنان پوچ را هم احتمالا برای گمراه کردن شی چینگشوان درست کرده بود تا مطمئن شود او هیچگاه حقیقت را نخواهد فهمید. کسی چه میدانست این طومار را شی وودو سرهم کرده یا لینگون ولی از همان ابتدا وقتی شی وودو نیازمند یافتن یک کاندید مناسب بوده است حتما از کاخ لینگون یاری گرفته ... آیا شخص لینگون واقعا هیچ چیزی از این ماجرا نمیدانست؟

اگر یک خدای آسمانی مانند شی چینگشوان عروج میکرد احتمالش بود که دومین، سومین یا حتی دیگر خدایان هم به این شیوه عروج کرده باشند؟ اگر ماجرا اینطور بود پس بیش از اندازه هولناک بنظر میرسید. دنیا وارونه میشد باید با این جریان شدیداً توجه نشان داده میشد غیر از هواچنگ که دخالتی در این ماجرا نداشت و خیالش راحت بود و خوشگذرانی میکرد بقیه افراد درون کلبه غمزده و ناراحت بودند. انگار که دشمنی شرور بر سر راهشان ظاهر شده بود.

بعد از بیرون کلبه صدای هیاهو برخاست. گاوی با صدای بلند سر و صدا میکرد. حتی کشاورزان هم فریاد میزدند: «وایسا! وایسا!»

«نقشه ات چیه؟ میخوای کیو بکشی؟!»

شیه لیان در را تکانی داد و لای شکاف در نگاه کرد: «ژنرال پی اومده!»

پی مینگ در آن نبرد وحشیانه از چوان ییژن حسابی کتک خورده بود اما آن

بیرون راحت و سلامت به نظر میرسید. در برابرش سنگی بود که مانند یک لوح مرز را مشخص میکرد و بنظر میرسید او خیلی نسبت به آن مراقب است و می ترسید عجولانه کاری کند پس شمشیر بدست در جای خود ایستاد.

کشاورزان داس و کلنگهای خود را برداشتند در چهره شان نارضایتی موج میزد. آن گاو سیاه بزرگ که درون مزرعه برنج بود از سوراخ بینیش چند بازدم سنگین بیرون داد و ناگهان روی پاهای عقبی خود ایستاد و تبدیل به یک مرد عضلانی جذاب شد که یک حلقه فلزی روی بینی خود داشت.

او خنده کنان گفت: «خب بزار ببینم، این ژنرال پی نیست؟! عجب مهمونی!! باد کدوم طرف ارباب من رو اینجا کشوندن؟! همین اول بزار یه چیزی رو بگم، ما هیچ کاری با پی کوچولوی تو نداریم!»

شیه لیان بخوبی او را میشناخت، این گاو سیاه را در مزرعه برنج دیده بود و تصویر مبهمی از او داشت. اینجا نیز کوهستان یولونگ؛ کشور ارباب باران بود. در گذشته این گاو-برادر کلاه ارباب باران را به شیه لیان قرض داد تا باران بسازد.

سالها گذشته ولی مثل همیشه همه را تحت تاثیر قرار میداد و با صداقتی قدرتمند زمین ها را شخم میزد. شی چینگشوان نیز به شکاف در چسبیده بود و با شیه لیان حرف میزد: «اون گاو مال خانواده ارباب بارانه... آدم خویه!»

پی مینگ سابقا یک شکست را از ارباب باران تحمل کرده بود پس طبیعتا اینبار مودبانه رفتار میکرد: «لطفا اینقدر تملق نکنین... من برای دیدن حاکم

یوشی اینجا نیستم ... میشه بپرسم آیا ارباب باد به کشور شما اومدن یا نه؟!»